

گهی جنگ و جنگال به خون آورد گهی مهر ورزد گهی سر بره
 در این دم که نادر شده آشکار جهاش شده دام و صید و شکار
 بیا گوئی کن شرح وصف جهان ز کابل زمین وصف طهماسبخان
 اما بعد برآموزشاسان حقانیت گستر و معارف آگاهان این گفته رباط دودر
 پوشیده و مستور نماند که سابق بر این مذکور شد که شهنشاه گیتیستان، و تاجبخش
 ممالک هند و سند و ترکستان، و جوهر کارفرمایی ممالک ایران، نادر دوران، در هنگام
 مراجعت هندوستان بهام البلاد بلخ، اولاً حسن خات بیات نیشابوری و رضاقلیخان را با
 موازی ده هزار نفر از غازیان خراسانی و عراقی همراه نموده، به عنوان سرداری
 روانه کابل نمود.

در هنگام ورود بلده فاخره بخارا عرایضی از تزد حاکم کابل رسید مشعر
 به اینکه عاشقخان نام قلیچی افغان که در هنگام مراجعت ریات جاه و جلال صاحبقرانی
 به سمت شاهجهان آباد در همهجا هدایت راه بدان مقرر بود، و در هنگام مراجعت از راه
 جهل و نادانی فرار کرده بود، در آن اوان میمنت انجام آن روسیاه برگشته بخت جمعیت
 و کثرت از اجامه و اوباش بر سرهم فراهم آورده، و سراز جاده اطاعت و اتقیادبندگان
 اعلی تأیید، و در این نواحی بنای شرارت و فساد را به سرحد طغیان رسانیده، و جمعی از
 طایفه یوسفزیه و غیره که در نواحی خیبر و پشاور سکنی دارند آن طایفه نیز بنارا
 به شرارت و فساد گذاشته، و [برای] ویرانی مملکت عسلیان می ورزند.

حضرت صاحبقران را از عرایض حاکم کابل بسیار خوشحالی رخ داد، چراکه [کابل]
 مابین مملکت ایران و هندوستان است، لاقلاً موازی نهصد هزار خانوار از طایفه
 افغان که به عنوان خودسری و زیاده طلبی هر یک در محال و بلوکی قرار گرفته و با این
 جد به کسی پیروی و اطاعت نکرده بودند، و همیشه دعوی سلطنت و فرمانروایی در
 کانون سینه ایشان رسوخ تمام داشت. حضرت گیتی ستانی وجود سردار عظیم الشانی را
 در آن نواحی فرض دانسته، هر یک از خوانین و سلاطین را اندیشه و تفکر می نمود که
 روانه نماید، چون نگاهداری آن سرحد عمده ترین امورات شهنشاهی بود. ناچار این
 مقدمات عظیم را به عهد و کیل الدوله خود طهماسبخان جلایر مقرر داشت که موازی
 شش هزار نفر از نامداران نیمروز را با فتحعلیخان کیانی سردار آن جماعت برداشته،
 و به ساعت سعد از خدمت دارای دوران مرخص، و در حین حضور دارای گیتیستان
 سخنان بسیار و سفارشات بی شمار بدان نموده، روانه گردید. و از معبر بلخ و کامرز و
 بت بامیان به استعداد و آراستگی تمام وارد کابل [شد].

و در ورود آن حدود، سیدخان حاکم کابل و حسنخان سردار با جمعی از غازیان

نامدار به استقبال بیرون آمده، و در آن نواحی همگی به شرف حضور سردار معظم‌الیه مترف، وبعد از ملاقات وارد النک بانهار کابل گردیده، و آن حدود مضرب خیام علیه عزروشان گردید.

و آن زمستان را در آن نواحی بسر آورد، و هر چند رسولان و قاصدان به نزد عاشق‌خان افغان قلمی می‌داشت، آن عاشق رای خود به‌غیر از تیرگی کردار خود حرفی نگفته، همان در مقام خدعه و شرارت گفتگو می‌نمود.

اما چون سردار معظم‌الیه نصایح را بدان بیفایده دید، چندان توقف نمود که دهمردی برج حوت در نهانخانه لاهوت مختفی گردید، و خازنان گنجیشت تحویل نیز اعظم جهت بساط بوسی تحویل حمل، زر سرخ و سفید انجم و اختر بر طبقهای پیمین افلاک چیدند، و فریاشان کارخانه اله فرش زمردی در سیط جهان کشیدند، و گلهای رنگارنگ به‌صوت نغمه و چنگ بلبلان خوش‌الحان در شاخار درختان قرار یافتند، و لاله‌های ارغوانی با ناغهای نهانی از پیمین و یسار ظاهر گردیدند. در آن فصل بهار و اول برسات آن دیار سان لشکر ظفران را دیده، موازی شاترده هزار نفر غازیان قزلباش و ده هزار نفر از عساکر آن دیار را بر داشته عازم تنبیه و تأدیب عاشق‌خان افغان گردید و منزل به‌منزل وارد درهٔ مکور کوه گردید.

و در آن حدود دوسه بومی توقف، که شاید اثری از قراولان و بهادران عاشق‌خان ظاهر گردد، خیری معین نگردید، دانست که عاشق را خواب مستی و غفلت پستی ربوده، پس اغور و اغور خود را در آن حدود گذاشته، مقرر شد که دلبران مستعد چساول گشته، نهال نیزه و سنان را که در آن چند روز به‌انتظار بهار سازگاری در حدیقهٔ ظفر خشک‌لب و تشنه‌کام مانده بود، از جویبار خصم سیراب سازند.

به‌اتفاق خوانین و سلاطین، ایلغارکنان عازم کوه سفید، که محل مسکن آن دیو‌خصلت بود، گردیدند، بعد از ملاحظهٔ اطراف پیمین و یسار در جانب شمال کوه‌بلندی، که به‌کوه سفید اشتهار داشت، به‌نظر درآوردند، به‌قراولی الهام و راهنمایی تأییدات ملک‌علام، عنان عزیمت بدان صوب منحرف ساختند.

بلد‌های مهارت پیشه و سیاحان درست‌اندیشه، که صحراگرد و کوه‌نورد آن وادی قریه به‌قریه و بیشه به‌بیشه بودند، دست‌العطاح و نیاز به‌عنان دست سردار صاحب‌اندیشه درآویخته، عرض نمودند که: طایر وهم هیچ بلندپروازی در هیچ عهد و اوای دره‌وای عبور این مکان پروبال نگشوده، و عنقای عزم هیچ گردن‌فرازی به‌قلهٔ آن کوه فلک‌شکوه آهنگ صعود ننموده.

سردار و الایثار قبول این معنی را نکرده، همهجا همانا پیشایش لشکر افتاده، گریوه‌های کوه و بیخوله‌های آن موضع پرستوه را، گاهی پیاده و گاهی سوار می‌پیمود. و آن راهی بود صعب‌المسالك که راه عبورش چون چشم بخیلان تنگ، و پای‌اشهب اندیشه از تصور پست و بلند جبالش لنگ بود. آسمان به نظارهٔ رفعتش هرروزه کلاه آفتاب از سر برمی‌گرد، باز سرگردان آن امر محال است. چرخ مقوس هرشب به قصد قلعه‌اش ناوک شهاب انداخته. تیر مرادش در پای آن لنگ می‌آید، باز سرگشتهٔ همان خیال است.

القصد، آن کوه بلند و آن قلعهٔ آسمان پیوند را به صعوبت طی کرده، هنگام غروب به‌شیب آمدند. چون پای آن جبال به‌عز نزول سردار بلند اقبال سر بر سپهر برین افراشت، افواج منصوره را دسته به‌دسته مرتب کرده. بازجواد تیزتک را مرحله‌پیما ساختند. و در عرض راه بر تیرگی ظلمت لیل سر رشتهٔ جاده از نظر گم‌گشته، مدتی چون پروانه بی‌شمع و چراغ در آن وادی بی‌پایان طی [راه] نمودند.

مقارن طلیمهٔ صبح کافوری، سردار معظم‌الیه از بلنداقبالی حضرت صاحبقران و تفضلات لطف حضرت سبحان به پای حصار عاشق‌خان غفلت‌پیشه رسیدند که از ورود سپاه آن حصار گشته بود که سردار فلک‌اقتدار از روی قهر و کین با دلاوران ظفر قرین منوجه آن حصار گردید.

و آن مکان بلند آشیان در قلعهٔ آن کوه، با چرخ برین هم‌آغوش؟ و [با] بروج دوازده‌گانه‌اش همدوش بود، که عساکر منصور را پیاده چهاردسته کرده، و از اطراف آن کوه چون طایر شهباز بلند پرواز یورش بدان قلعه بردند. و فوجی از جزایر چیان همهجا دوش به‌دوش، و حرب‌ساز و رزم‌کوش، با ولوله و خروش، با سردار صاحب‌هوش، روبه‌آن مکان آوردند.

عساکر منصور پشت به‌پشت داده، مانند موج از بی یکدیگر روان، و مانند سیل کوهساری عربده‌کنان، به‌جانب قلعه شتابان گشته، که از غلغلهٔ مبارزان و های و هوی گردان، عاشق‌خان غفلت‌پیشه سر از خواب پراندیشه برداشته، سراسیمه‌وار از قلعه بدخارج دوید.

اما چه‌حاصل که عساکر قزلباش بدون حربه و تلاش از زمین و یسار داخل آن حصار گردیدند. و به‌قدر پانصد ششصد نفر که اظهار حیاتی نموده، و حرکت‌المذبوحی از ایشان به‌عمل آمد، عاقبت‌الامر با صد ناکامی با اهل آن حصار از ذکور و اناث قتل سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

و عاشق‌خان چون خود را محروم از وسال، و مشوقه روزگار را شیفته تیردلدوز لشکر بر مثال، و اهل آن حصار و سرایه اعتبار خود را به کام عاشقان قزلباش دید، که هر یک در آغوش یکی، و دست هر نامحرم در بناگوش یکی، از کبر و غرور همان خنجر [را] که در دست داشت چنان بر سینه خود نواخت، که زیاده آن نیش الماس‌فام چهار انگشت از قفای آن به‌درآمده، و از آن محل خنجر، بار سبکباری به‌جانب سقر برست.

و در آن محل که شهباز بلند پرواز از آشیانه مشرق بر قطب افلاک راست ایستاد، [و عساکر منصور] در کشت و کوشش آن قلعه می‌کوشیدند، نظر خان نامی که از بنی‌انعام عاشق‌خان بود، و به‌جهت حبه‌جاء روی از آن تافته و به‌خدمت سردار مشرف گردیده بود، در آن محل از راه فروتنی و التماس درآمده، سردار و الاشان ملتمس آن را به‌عز اجابت مقرون، و جارچیان بلند‌آواز و نسجیان عدوگداز را مقرر داشت که لشکریان را قدغن نمایند که دست از کشت و کوشش بردارند، و اموال و غنایم آن مقدار نصیب غازیان شده بود، که محاسب و هم از تعداد آن به‌عجز اعتراف می‌نمود، و چند یومی در آن حدود توقف، و امورات آن ولایت را حسب‌الواقع مضبوط ساخته، حکومت آن دیار را در کف کفایت نظر خان مذکور نهادند.

چون حسب‌الرقم دارای دوران، چنان به‌نفاذ پیوسته بود که عاشق‌خان را زنده گرفته، به‌درگاه جهان‌آرا ارسال دارند، چون آن عاشق حرین‌جان خود را به‌خنجر کین ساقط ساخته بود، سر آن را ارسال درگاه عرش‌سیما گردانید.

و بعد از خاطر جمعی آن دیار، نظر خان را وداع نمود، و عنان عزیمت به‌صوب گندمک انعطاف داد. و در آن حدود رفته، قبه بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید.

چون از ایام حرکت رایات جاه و جلال به‌سمت ایران، مقرب‌خان حاکم خیر در امر سلطنت خود برقرار، و مطلق به‌اظهار اطاعت و انقیاد بیرامون نگردیده، و در همان مکان خود به‌عنوان کج‌دار و مریز مدارا و عمواسا می‌نمود، سردار و الاشان چند نفر قاصدان روانه نزد مقرب‌خان نمود، که در این وقت موکب والا یا سپاه نصرت‌پناه وارد گندمک [شده]، باید آن عالیجاه قدری آذوقه به‌دواب خود حمل اردوی ظفرشکوه، و خود نیز با سرکردگان سپاه وارد حضور عالی گردد.

چون مقرب‌خان از مضمون رقم سردار مطلع گردید، به‌عز اطاعت و اخلاص‌گراری چاره‌ای ندید، دردم با آذوقه فراوان و ارمان بی‌پایان باسران سپاه و زلف‌خان ولد خود عازم حضور ساطع‌النور گردید. بعد از ورود بدان حدود سردار و الاشان لوازم‌مراعات و مهربانی درباره آن و باقی سرکردگان به‌عمل آورد.

و چند یومی در آن حدود توقف داشت که چند نفر چاپاران از درگاه گیتی‌ستان

وارد و رقمی به عهده سردار عظیم الوقار بدین مضمون صادر شده بود که: چون معروض شده بود که در حدود کابل و پشاور بعضی از افغانه آنجا قدم ازجاده صواب بیرون گذاشته اند، چون آن والا شان اخلاص آیین از جمله جا کران و جانشانان قدیم این دولت ابد پیوند می باشد به سرداری تمیین و زمام اختیار معالک شمالی از آب اتانرا از حد تهتها وسند و پشاور الی تبت، که از هندوستان وضع و به این دولت خداداد منتقل گشته بود، به او تفویض و جمعی از بیگلربیگیان و حکام عالی مقام و غازیان بهرام انتقام را با او مأمور ساخته و روانه فرمودیم که عازم مقصد گشته، به تنبیه سرکشان آن نواحی پردازد.

هرگاه پادشاه و الایاگاه افتخار سلاطین جهان محمدشاه فرمانفرمای ممالک هندوستان خدمتی رجوع نمایند، بدون توقف در خدمت آن به جان کوشیده، حسن خدمت خود را ظاهر و لایح گردانند.

و به صوبه داران کابل وسند و حکام آن ولایات فرامین مطاعه صادر شده که به دستور سابق در شغل خود مستقر بوده، تابع امر ونهی سردار باشند.

ورقم علیحده به عهده زکریا خان صوبه دار لاهور و ملتان مقرر شده بود که از آن طرف آب اتک، و سردار مزبور از این طرف با هم رسم اعانت و طریق موافقت مسلوک داشته، آنچه متضمن خیریت دولتین باشد به عمل آورند. و هرگاه [یکی از اتباع] دولتین طرفین ازجاده خوشتن انحراف ورزند، در تنبیه آن کوشیده، غفلت و کوتاهی به منعمه ظهور نرسانند.

القصد، چون سردار از فرامین مطاعه اطلاع حاصل نمود، ارقام مطاعه که به حکام ولایت صادر شده بود، ارسال [نمود].

و مقرب خان افغان حاکم خیبر به عرض سردار رسانید، که محمد علی خان یوسفزده و اهالی [شیردره] سراز گریبان زیاده سری بر آورده، به عزم دست درازی به حدود پشاور پای گذاشته، و اکثر اوقات تاخت و تاراج نموده، معاودت می نمایند. و هر چند ناصر خان به استعداد تمام عازم تنبیه آن می شود، بی نیل مقصد معاودت کرده، و چشم زخم نیز بر سپاه آن رسیده، مراجعت می کند. و نظر به کردار و اطوار آن جمعی دیگر از طایفه مزبوره، که در اطراف کوهستانات و بیابانهای بی ثبات سکنی دارند، سراز اطاعت مباحقرانی تاییده، عنان به خود سری می گذارند.

اولی آن است که چون مملکت وسیع النضای هندوستان طویل و عریض می باشد، و در هر گوشه آن راجگان سردار و خواجگان مالدار بسیار می باشند، هرگاه جمعی از آن طایفه را زهرچشمی در کار نمودند، جماعت مذکوره مثل کلاغ لشخوار به یک های وهوی عساکر نامدار [متفرق]، و رعیت و سپاهی و مالدار به فارغالی عمر خود را صرف نموده، به دعا گویی دوام دولت روزافزون شهنشاهی اشتغال می نمایند. لمسوده

۴-۲ برابر است با جهانگنا (ص ۳۵۲-۳۵۴) حوادث رجب ۱۱۵۳ در بخارا، مؤلف عالم آرا پیش از این در جلد دوم (فصل ۱۴۸) انتخاب طهماسب خان جلایر را به سرداری کابل نوشته است، و تصور می شود بعدها جهانگنا را به دست آورده و این مطالب را از آن گرفته است.

رعیت به شاهان بود گنج و مال
هر آنکس ستم بر رعایا کند
رعایا درختی است پر میوه دار
اگر پادشاهی اگر کامران
ز ظلم و ستم، وز جفا دورباش
به لطف و محبت به مهر و وفا
اگر ملک خواهی که گیرد قرار

قصه، سردار کثیرالاعتدال از منزل گندمک در حرکت آمده، عازم پشاور گردید. و در ورود به آن حدود، نواب ناصرخان با سرکردگان کرام و ریش سفیدان صاحب احتشام به استقبال تا دو فرسخی به در آمده، ملاقات حاصل نمود.

و بعد از ورود به اصل بلده، آنچه لازمه خدمتگزاری و مهمانداری بود، مرعی و مبذول داشته، حسن نیکو خدمتی خود را بر جهانیان ظاهر و باهر گردانید. و جمع غازیان رکابی سردار را در آن چند یومی که توقف داشت، به خوبترین وجه مهمانداری، و به هر یک احسان و اکرام زیاده از حد نمود که همگی راضی و شاکر خوی نیکو و خلق محب او گشتند. و نواب خان از جمله کریمان و سخاوت کنندگان این روزگار بود. به روز کرم همچو خورشید و ماه شود سبز از فیض آن هر گیاه.

www.tabarestan.net
پیروزی ظهماسب خان

[پیروزی ظهماسب خان بر محمدعلی خان یوسفزده]

چون پیوسته رشحات سبحان مکرمت یزدانی، و قطرات تفضلات جناب صمدیت الهی، به جهت اقبال بی زوال حضرت صاحبقرانی، که هر گاه قطره ای از فرمایش آن بر پیر زخار افتد تفسنده ترین آتش سوزان گردد، و اگر ذره ای بر سنگ خارا افتد بر شبهه سمره طور سینا گردد، هر کس که عتاق سمند خوشخرام خود را به صدور فرمایش آن جولان داده، از آب زندگانی بهروز و بر مخالفین صاحبقرانی مظفر [و بیروز] گشته، چون سردار و الاتبار تفحص و تنقذ و بدعهدی محمدعلی خان افغان را از ثواب ناصرخان استماع نمود، اولاً مقرر فرمود که سیصد نفر از نامداران و کاربینان رکابی رامهدی خان توپچی باشی برداشته، در نوشهر، که محل گذرگاه رود اتک است، جبری بر روی رود مذکور بنند.

حساب الامر نواب ناصرخان به قدر دوسه هزار نفر عمله مع اسباب زنجیر و ریمان و چوب بدان حدود نقل، و در پنجش روز جسر بسیار محکمی بر روی آب بسته، معاودت نمود.

سردار و الاتبار با سپاه قیامت آشکار در ساعت سمد بر جناح حرکت [آمده].

و نواب ناسرخان را وداع کرده، غزال همت به دفع محمدعلی خان یوسفزده معطوف فرمود.

و در عرض راه چند نفر قاصدان روانه، و شرحی به جهت آن بدین مضمون قلمی نموده بود که: چون اقالیم سیعه و پادشاهان جهان از فضل جناب الهی همگی سردر اطاعت و فرمانبرداری حضرت صاحبقران گذاشته، و غاشیه اطاعت و انقیاد را بردوش خود کشیده، و به راستی و درستی خدمت می نمایند، و در این وقت که آن عالیجاه به حرف و سخنان کوتاه اندیشان سراز جاده فرمانبرداری تابیده، و اراده خود سری دارند، اما رعایت و مراقبت احوال رعایای آن محل که حل و عقد [امور] ایشان در قبضه اقتدار تو قرار یافته، به تو حواله نمودیم، و حکومت و فرماندهی ایشان به تو تفویض فرمودیم. باید که در فیصل مهمات و قضای حاجات آن جماعت غایت شفقت و معدلت مرعی داشته، رضای دارای دوران را طالب باشی، و به امیدواری تمام وارد حضور ما گردی.

و هر گاه در همان جاده نادانی سوار اسب شیطانی شده، طالب فتنه رفیاد باشی، مستعد قتال و جدال بوده، هر نهب و تاراجی که بر حال رعایا و بر ایای ضعیفا انجامد، در گردن تو بوده، و حواله کار تو، به منتقم جبار، و سخط و غضب لشکر امیر صاحب اقتدار خواهد بود.

چون محمدعلی خان از مضمون مرسله سردار و الاتبار مطلع گردید، گنذاب طبیعت بر کثافت آن چون مزبله بران زباله بر هم خورد، و دردم به احضار لشکر برهنه پای خود فرمان داد. و در عرض دوسه یوم به قدر چهل هزار نفر فراهم آورده، به استقبال لشکر قزلباش عازم گردید.

و از آن جانب، سردار و الاتبار کوچ بر کوچ [حرکت کرده]، در نواحی شیردره، که وسط محال آن برگشته اقبال بود، تلاقی روی داد. در آن روز و شب در مقابل یکدیگر نزول کرده، روزانی دیگر که سلطان خاوری ماهجه منجوق بر اوج عیوق افراخت، از زمین و یسار نامداران فلك اقتدار بر کسبتهای زرین لگام سوار، و روی به امید فتح و ظفر به عرصه کارزار گذاشتند.

و از جانبین صفوف قتال به عزم جدال، تیغ و سنان و تیر و کمان و توپ و تفنگ و ضربزن و بادلیج، و تفنگچی و قورچی آراسته و پیراسته گردید. دلبران شیر صولت و نامداران ظفر شوکت، از جانبین کمیت دلاوری با فرمانداری به عرصه گاه نبرد به جولان در آورده، و به طعن نیزه بازی و تیراندازی ساعتی رد بدل گشته، که تفنگچیان افغان چون خیل نجوم از کمینگاه هجوم کرده، به انداختن تیر تفنگ و پیش آمدن بر سپاه فیروز جنگ قدم جرات و جلالت از حد خود به بیرون گذاشته، دلبروار به همضمار کارزار می آمدند.

نامداران عرصه نبرد خود را بر سمت میمنه گرفته، میان مرکه خالی از حالی گردید. تفنگچیان دلبروار می آمدند که بیکدفعه توپهای ثعبان آثار و خیماره های آتشین شرار [را] که دم از صور محشر می زد و نمونه از فرغ اکبر بود، به میان آن طایفه آتش دادند که چون گردباد بیابانی آن تفنگچیان افغانی را چون خار و خاشاک بر

کبودی افلاک بلند ساخته، و سرودست و اعضای رئیس را چون ذرات ازهم پاشیده، عرصه کارزار را ازخون یلان لاله ارغوانی گردانید. و از اطراف و نواحی عساکر جماعت مذکورہ یورش آوردند. بہ نیروی اقبال بیروال صاحبقرانی در هر دفعہ شکست یافتہ، بہ نیل مقصد معاودت بہ پای تیپ خود می کردند.

در دفعہ ثانی حسب الامر سردار کثیرالقدر جمعیتی از سوارگان را فرمود کہ از زمین و یسار و دور و کنار با تیزہای افعی کردار و تیغهای آتشین شرار از قفای آن جماعت حملہ آور گردیدند، و جمع کثیری ہدف تیغ و ستان غازیان شیرگیر گشتند. و در اثنای گیرودار کہ شمشیر و بارقہ سنان خیرہ کن چشمهای کارزار، دست اجل میلی زن چہرہ روزگار بود. محمدعلی خان با فوج عظیمی از پشت سر لشکر ظفرائے سردار، و جمعی از افغانہ ہم از سمت دیگر بجانب میسرہ حملہ ور گشته، آتش حرب و شرب برافروختند. چون لطف حق یاری، و اقبال صاحبقرانی مددکاری نمود، دلیران چہرہ دست ساقہ پایداری کردہ، بسیاری از ایشان را از کسوت حیات عاری، و بہ ضرب گلولہ جانگداز از جہان سبکباری ظاہر ساختند.

اما محمدعلی خان چون از ہر طرف راہ امید را بر خود سدود دید، و خیرہ سری سپاہ نصرت پناہ را قوی تر از طالع خود دید، باہخت خود در جنگ و از کردار خود بدلتنگ بود، کہ از قضایای فلکی و مقدرات ازلہ تیر تفنگ بر بازوی آن رسیدہ، و قلیلی از گوشت او را خراشیدہ، بہ در رفت. چون احوال را چنان مشاهده نمود، دانست کہ: باہخت بد چہ چارہ تواند [کند] کسی.

مقارن این مقدمہ، عساکر فیروزی مآثر از جانبین حملات متواتر آورده، محمدعلی خان طاقت صدمہ غازیان غضنفر توأمان را نیاورده، راہ فرار برقرار دادہ، بہ سمت بل و جبال بہدر رفتند. و در آن هنگامہ گیرودار بہ قدر دوسہ ہزار نفر از طایفہ افغان بہ قتل رسیدند.

سردار و الٰتبار در آن روز بافتح نمایان بہ اقبال دارای گیتی ستان، طبل شارت و خوشدلی بہ نوازش در آورده، اموال و غنیمت آن سپاہ را بر سر عساکر محصور قیمت نمودند. و چند یومی در آن حدود توقف، و جمعی از قراولان را روانہ دہنہ شیردرہ نمودند کہ رفتہ خبر آوردند کہ اثر و علامت آن طایفہ در آن حدود ظاہر نگشت. سردار و سایر خوانین حمل بر فرار محمدعلی خان نمودند کہ بہ سقناقیہای قوی اساس و مکانهای سپہر تماس کشیدہ خواهند بود. حسب التصدیق سلاطین و خوانین از آن نواحی کوچ کردہ، داخل دہنہ شیردرہ، و یک شب در آن حدود توقف [نمودند].

و روز دیگر کہ عقاب زرین بال بدین چرخ پر ملال آشیان گرفت، از دہنہ درہ مذکور بر جناح حرکت آمدہ، عازم میان آن محال بی محال گردیدند، ہمینکہ بہ قدر سمعیل راہ را طی نمودند، بیکدفعہ از اطراف و نواحی آن کوه ہنت بیدق فرسکوه [ظاہر شد] کہ ہر بیدقی پنج شش ہزار نفر پیادہ تفنگچی در لوای آن بہ انداختن اہر تفنگ چون ژالہ یاران رعد آہنگ اشتغال ورزیدند.

چون سردار و الٰتبار از مکر و فریب آن طایفہ مکار مطلع گردید، خوف و رعب

به خود راه نداده. دردم عساکر منصور را از مرکبان سبا رفتار پیاده کرده، مقرر داشت که به شلیک تفنگ و ناوک و شربزن در معانت آن طایفه سعی و جهد نمایند، و خود با جمعی از غلامان غازیان جلادت نشان را به هفت دسته نمود، و از آن جمله یک دسته غازیان کابل و پیشاور و خیبری را در قنای اردوی خود تعیین فرمود که اغور و اغور لشکر را محافظت نمایند. و خود مراجعت کرده، توپهای رعد آثار را و زنبورکهای ثعبان کردار را به میان آن طایفه گشاد داده که بهر تیر گلوله جمع کثیری از آن جماعت را بر خاکدان دهر انداخت.

اما در آن هنگامه گیرودار، جماعت اشرار شرارت کرده، به قدر پنجاه شصت نفر از نامداران ظفر تلاش قزلباش را به ضرب تیر تفنگ از پای در آوردند. وضع درجین سپاه و میمنه لشکر ظفر پناه بهم رسید.

سردار والابار، فتحعلی خان سیستانی را مقرر داشت که با پیاده تفنگچیان نخعی و لالوی در دور و دایره سپاه مانند پروانه در محافظت آنها اشتغال ورزند. و تفنگچیان اتک خراسان را خود برداشته، از هر طرف که جماعت مذکوره روی آوردند، در دفع آن کوشیده و از لشکر دور می کردند. و در آن هنگامه گیرودار توپخانه راپیش انداخته، جنگ کتان مراجعت به خارج شیر دره نمود.

و در آن محل که لشکر مخالف از هر طرف زور می آورد، جمعی از تنگ حوصلگان زنگ خان خیبری و پیشاوری فرار کرده، به قدر سی چهل نفر داخل سپاه محمد علی خان گردیدند. و جمعی دیگر اراده آن نداشتند که سپاه مذکور را داخل قنای سپاه نصرت پناه نمایند، که حسن خان سردار بیات نیشابوری و مظفر خان بیات چون مقارن بدان دسته بودند، و از سستی و سهل انگاری آن طایفه مطلع گشته، به قدر ده هزار نفر از نامداران خراسانی را داخل به میان آن جماعت کرده، و مجادله می کردند. چون جماعت مذکوره احوال را چنان مشاهده کردند، ناچار از خیالات فاسده خود دست برداشته، به مجادله اشتغال نمودند.

و در آن روز فتنه انگیز تا محل غروب آفتاب زرین تاب، جنگ کتان بدخارج شیر دره که جایگاهی خاص و از کوه و تل خلاص و خالی از هراس بود، بیرون آمده، و دهته توپها را برگردانیده، به سمت آن جماعت خالی نمودند. همگی را بنات النعش وار پراکنده کرده، قدم جلادت از آن کوه پرشکوه نتوانستند بیرون گذاشت.

در آن شب ظلمانی به پاسبانی خود مشغول، و در طلیعه شهباز زرنگار بدین چرخ بیدار، سردار والابار چون شیر خشمگین، و با جهان جهان اندوه و کین، سوار مرکب سبا رفتار گردیده، با فوجی از غازیان جلادت کیش عازم دهته آن در بند یافرنک (?) گردید. که در آن اوان جماعت افاغنه سرهای گذرگاه و ممرها را مسدود، و در قلعه آن کوه تفنگچیان بسیار به جهت محافظت تعیین، که هر گاه مرغی از آن جانب عبور می کرد، به ضرب تیر تفنگ از پای در می آمد. و هر چند سردار در دهته آن دره کروفری ظاهر ساخت، جماعت مذکوره مطلقاً پیرامون آن وحشت نگشته، در همان قلعه کوه توقف داشتند.

چون سردار عمر عام را چون بند سکندر مسدود، ودامن اقبال را در آن روز گردآلود دید، ناچار از دهنه آن در بند مراجعت، و در خیمه خود نزول، و جمیع سرداران و سرکردگان ایرانی و هندوستانی را بہ حضور خود احضار، و جمعی از سرکردگان هندوستانی از قبیل: زنگخان خیبری، و شیرخان کابلی، و محبت خان پشاور و جمعی دیگر از رؤسای آن نواحی را، بہ جهت بی اندامی و سستی کہ در هنگامه مجادله از ایشان بہ عمل آمدہ بود محسوس، و برخی کہ خلاف و نفاق دانہگیر ایشان گشتہ، در آن روز چشم از حقوق نمک شہنشاہی پوشیدہ بودند، تدبیر ایشان موافق نیفتادہ، گرفتار تیغ سیاست و رسوای ملامت گردیدند، و چند یومی دیگر، بہ التماس سردارخان حاکم چہاریک کار، از سر تقصیرات و جرایم سرکردگان مذکور در گذشتہ، بہ منصب اول خود سرفراز گردیدند.

و چند یومی کہ در آن حدود توقف داشتند، سردار معظمہ الیہ با سرکردگان بہ جهت مصلحت وقت، کہ بدانند کہ در گنجینہ حوصلہ ہر کس چہ مقدار از کینہ و نفاق یا وفاق یا عنادت یا شقاوت یا جلالت یا شجاعت است ظاہر گردد، کنکاش نمود کہ: مراجعت بہ کابل زمین اولی است، یا اینکه در همین مکان چند یومی توقف، و دعوی خود را با جماعت یوسفزہ بگروا کردہ، مراجعت نماییم؟

جمع کشیری [اظهار] نمودند کہ: ہوین ما، در این مکان بی وجہ [است]. چرا کہ بہ جهت جبرہ و علیق الدواب تنگی و تعب داریم، و ہر گاہ چند یومی بہ پشاور رفتہ، توقف، و مجدداً تدارک دیدہ، مراجعت نماییم، اولی و انسب خواهد بود.

اما فتحعلی خان کیانی بہ عرض سردار و الابتبار سائید کہ: ہر گاہ در چنین محلی کہ قلبی چشم زخم از جماعت یوسفزہ بہ عاقر منصور راہ یافتہ، مراجعت نماییم، یقین حاصل است کہ جماعت افغانہ اطراف و نواحی، کہ در پشاور و سایر ولایات در اطاعت و انقیاد ما می باشند، ہمگی تخلف ورزیدہ، جر را منہدم ساختہ، عنان مخالفت و عصیان بر خواهند یافت. اولی آن است کہ چند یومی توقف، تاکہ از پردہ چہ آید بیرون؟

سردار، سخنان فتحعلی خان را مقبول طبع خود دانستہ، سایر سرداران را بہ تیغ زبان ملامت و سیاست نمود، و از آن نواحی بر جناح حرکت آمدہ، در قلعہ ویرانی نزول اجلال فرمود. و مدت یک ماہ در آن حدود توقف داشت، و ہمیشہ در فکر تہب و غارت، و اطاعت جماعت یوسفزہ، اوقات خود را صرف می نمود. جمعی از عاقر منصور را بہ نواحی... ۱۰۱ اتک بہ عنوان چپاول تعیین فرمودہ بود. اموال و غنایم و اسیر بسیاری آورده بودند.

در آن میان دونفر از اسرای مذکور در خلوت خاص بہ عرض سردار رسانیدہ بودند کہ: ما، سوای درہ شیردرہ راہی نشان داریم، کہ ہر گاہ یک شب ایقانرکنان بہ راہ بیفتند، در طلوع صبح بر سر ایل والوس جماعت یوسفزہ رسیدہ، و خواہش شما بہ عمل

خواهد آمد.

سردار معظم‌الیه این راز را مخفی داشته، مقرر فرمود که: بنه وانغوراعور لشکر قبل از حرکت عازم پیشاور، که ما نیز متعاقب وارد می‌گردیم. وبعد از فرستادن [آنها]، با موازی دوازده هزار نفر از نامداران ظفر تلاش سنگر خود را آتش ناده، و در اول شب عازم مقصد گردید و به غیر از پنج و شش [تن] از سرداران، احدی دیگر مطلع آن چیاول نبودند.

و در محلی که عقاب تیز پرواز افلاک بدین گنبد آبگونه و مرکز خاک روشنی بخشیده قرار یافت، به بلدیت آن مرد اسیر، و مقدرات خالق قدیر، بر سر جماعت یوسف‌ز، که به قدر ده هزار خانوار می‌شدند رسیده، و دور و دایره آن جماعت را چون شیر خشمگین، و چون اجل که از کمین به درآید، دست و گریبان گردیدند.

جماعت مذکوره را نه محل گریز و نه جای ستیز، همگی «انا لله وانا الیه راجعون» را بر زبان خود جاری ساختند. دل از حیات، و جان از ثبات خود پیرداشته، حرکت المذبوحی ظاهر ساختند. اما همگی آن طوایف در معرض تیغ آبدار، و بسیاری از ذکور و انات به قید اسر گرفتار گشته، غنایم بیشمار نصیب سیاه نصرت‌شعار گردید. و در آن روز فتنه‌انگیز بکه غضب بر سردار و الاتبار مستولی گردیده بود، حسب المرموده آن تا محل غروب آفتاب از ذکور آن طایفه، که به قدر بیست هزار نفر متجاوز می‌شدند، عرضه تیغ تیز غازیان جلالت‌انگیز گردیدند.

چون در محل غروب، مهر جهاتاب بهستان حجله خواب مسکن گرفت، يك نفر از گرفتاران به عرض رسانید که در قفای همین کوه به قدر پنج شش هزار نفر از خانوار طایفه یوسف‌ز مع اموال و غنایم واقوام محمدعلی‌خان سکنی دارند.

سردار معظم‌الیه، اسرا و غنایم آن جماعت را با دوهزار نفر به همراهی حسن‌خان بیات و سردارخان چهاریک‌کاری و مقرب‌خان خیبری از راه راست روانه، و خود با سایر غازیان بهرام انتقام ایلغار، چهار منزل را در یک شب...؟ رفتار ساختند. هر چند مطمع نظر آن بود که روز را به شبیخون بر آن طایفه تیر سازند، اما بنا بر عدت لشکر و تنگی معبر، افواج کواکب و اختر از جاده بدر...؟ فلکی زودتر گذشت، و ماهجه لوائ سپهدار روز گیتی فروز پیش از عبور کوکبه فیروز جلوه گر عرضه ظهور گشت.

اما سردار گردون و قار، که چون مهر زرتکار همه جا مانند ظفر پیشاپیش لشکر نصرت اثر بود، به راهنمایی رای جهان پیوند، بر فراز تپه‌ای بلند که در آن نزدیکی واقع بود صعود، و به دیدن تحقیق ملاحظه نمود آن خانواری را که در آن جایگاه کوه پرشکوه براوج سیهر نیلگون موج می‌زد، در لطمه اضطراب، و خیم رفیع قیاب را حباب نگونسار آن بحر پر انقلاب دیده، دانستند که آن گروه از هیجان عمار و گردد که بر جرج سبیز گرد می‌رسید، استنباط وصول خصم کرده، از غلبه اضطراب دست از عنان و یا از رکاب نشناخته، سراسیمه بعضی سواره و برخی پیاده بر پشت توسن گریز آمده [اند].

۲- به قدر چند کلمه سفید مانده.

۳- يك کلمه خوانده نشد.

دلیران خون‌آشام به‌اشارهٔ سردار عدو انتقام، جلوریز به‌آن طایفه اسب انداخته، در همان محلات اول داخل محلات و سیاه‌خانهٔ ایشان گشته، خان و عیان ایشان را بدیشان سیاه‌تر از روز و روزگارشان نمودند. و جمعی کثیر عرضهٔ شمشیر خون‌آشام نامداران بهرام انتقام، و برخی از ذکور و اناث اسیر سرینجهٔ تقدیر گردیدند.

و جمیع احمال و ائقال و خیام و اسباب آن طایفه جابجا به‌حیطة ضبط درآمد. دلیرانی که دوشابانه‌روز با اسب و تازیانه مرحله‌پیمای وادی طلب و قدم فرسای بوادی تعب بودند مالک قطار و مهار شده آمایش گرین خیام راحت و سایه‌نشین شادروان استراحت گشتند و دو یوم در آن حدود توقف [نمودند].

در این وقت به‌عرض سردار رسانیدند که محمدعلی‌خان با فوجی از دلیران خود بزواحی زمردکوه، که انتهای شیر دره است که چهار منزل مسافت دارد، اظهار حیات نموده، چون مکان موعود محل کوه و کتلهای بلند اساس است توقف دارد. سردار عظیم‌الشان در همان مکان نامهای گذشته‌تر از تیر و برنده‌تر از شمشیر همه مسکت و گلوگیر به‌نواب خانی در سلك تجریر در آورده، مصحوب یکن از گرفتاران فرستادند. متعرب به‌اینکه: به‌شوق ملاقات آن جناب راه دور و دراز طی کرده، اولاً محلات اعظم آن عالیجاه را اسیر و قتل سرینجهٔ نیزهٔ شیران جهانگیر (کردیم) که شاید در آن جناب ملاقات حاصل شود. نشد. در این وقت که به‌تاریخ عشر رجب سنهٔ ثلاث و خمسین و مائه بعدالالف من الهجرة النبویه است، وارد محله‌ای که تپه و اقوام آن جناب است [شده]، و به‌هیچ محلهٔ سابق گرفتار سرینجه‌غازیان جلالت نشان [اند] و از آن عالیجاه اثری ظاهر نشد. اگر از مردی نشانی دارند، به‌مهر که جنگ قدم رفجه ساخته، حقوق نمک و خدمتگراری ایل و طوایف خود را بر خود حلال سازند.

پس به‌انتظار یک دو روز درنگ کرده، از آنجا که وقت مانند دل اعدا تنگ بود، عطف عنان به‌مستقر عزوشان نمود و بنه و اغور اغور لشکر که در قلعهٔ ساج (۴) سکنی داشتند ملحق گردید.

و چند یومی در آن حدود توقف داشت، که مجدداً تدارک دیده و به‌جهت دست آوردن محمدعلی‌خان مراجعت نمایند. که در این وقت چند نفر چاپاران از بلدهٔ پیشاور وارد، و عرض نمودند که امیراصلان خان قریخلو سردار و صاحب اختیار مملکت آذربایجان به‌عنوان چاپاری از درگاه سلاطین سجده‌گاه حضرت گیتی‌ستان وارد، و مراسله‌ای قلمی نموده بود که سردار معظم‌الیه مراجعت نمایند. نظر به‌نوشتهٔ آن، با عساکر منصور بافتح و فیروزی وارد پیشاور، و فیما بین ملاقات حاصل گردید.

۴- در این تاریخ هنوز طهباسب‌خان از بخارا حرکت نکرده بود، یا در شرف حرکت بود، و قلعاً تاریخ‌نامه باید بعد از این باشد.

۱۹۷

[سرداران نادر در کابل و بلوچستان]

اما راقم این حروف و محرر این الوف (؟) چنین ذکر می‌نماید که در هنگامی که رایات فیروزی علامات قآن الاعظم و خاقان المکرم السلطان السلاطین جهان‌شهنشاه کیشیستان وارد داغستان گردید، و در آن حدود رایت اقتدار برافراشته، و جمیع اهالی آذربایجان در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، در این وقت چند نفر از چاباران از قرد و کیل الدوله طهماسب‌خان جلایر سردار مملکت کابل و پیشاور و جلال‌آباد و ملتان الی کناره رود اتک وارد، و عرضهای بدین عضوین به درگاه جهانگشا قلمی نموده بود که: طایفه افاغنه که در نواحی رود اتک سکنی دارند، همگی آن طوایف از راه مخالفت درآمده، و به رضای خود هیچیک [سر] به اطاعت و فرمانبرداری نیاورده، و از شرارت اول خود دست‌بردار نیستند. در این وقت با سپاه ظفر پناه عازم تسیه آن طایفه گردیدیم، که آنچه از تقاضای فلکی رخ دهد عرض خواهد نمود.

پادشاه بحر و بررا، از شنیدن این سخن وحشت‌آثر طبع مبارک متالم گشته، امیر اسلان خان قرخلو که [از] اقوام آن حضرت، و سردار مملکت آذربایجان بود، حسب الحکم مقرر گردید که دوهزار نفر از نامداران آذربایجان [را] برداشته، از سمت فارس و نواحی بلوچستان عازم کابل، و ملحق به عساکر سردار گردیده، و به مصلحت و موایبید یکدیگر در دفع طایفه خذلان پیشه افاغنه و سرکشان آن نواحی پردازند. و در ورود آن حدود، چند یومی بساط نشاط گسترانیده، فرمایشات و استمالت‌نامه به جهت افاغنه نواحی رود اتک و غیره قلمی، که هر یک به خاطر جمعی تمام و امیدواری ملاکلام وارد حضور فیض گنجور خوانین گردیده، مورد نوازشات خواهند شد. چند یومی به جهت جواب جماعت مذکوره توقف، چون اثری ظاهر نشد، کاشف به عمل آمد که جماعت مذکوره همان در مقام خودسری و جهل و نادانی می‌باشند.

جهل است از غرور که ویران شود جهان از خودسری نه پیر بماند نه هم‌جوان چون سرداران از کماهی حالات و کیفیات اخبارات آن جماعت افغان مطلع گشتند، به تاریخ شهر محرم الحرام سنه خمس و خمسین و مائه بعدالالف، با سپاه دریا جوش باجهان جهان جوش و خروش عازم محل کوه‌نات، که مسکن سردارخان و عصمت‌الله‌خان و محبت‌خان افغان بود گردیدند.

در ورود آن حدود، که اول محل آن طوایف بود، جمعی از نامداران ظفر تلاش را امیر اسلان‌خان با جمع دیگر از خوانین از قبیل فتح‌علی‌خان کیانی و مظفر علی‌خان و توکل‌خان بیات و نظر علی بیگ آذربایجانی را برداشته، به عنوان چپاول به یک سمت

آن مجال عازم. و در ورود آن حدود که مشهور به پیرنات بود تاخت و تاز نموده، به قدر دوست سیصد هزار گوسفند و اسب و اشتر و اشتر با اسیر بسیار و غنیمت بیشمار مراجعت نمود. و در آن نواحی بر جناح حرکت آمده، عازم کوهنات [شدند].

و در ورود آن حدود، بهر قلعه و توابع که در خصوص اطاعت و یگانگی اعلام داشتند، در جواب عرض نمودند که سردارخان و محبتخان و عصمتاللهخان سردار و صاحب اختیار این مملکت اند، هر گاه ایشان پاشا در مقام اطاعت در آیند، ما ضعیفان چاره‌ای به جز اطاعت و انقیاد در گاه سلاطین سجده گاه نخواهیم داشت.

سرداران معظم‌الیه سخنان آن طوایف را انشان نموده، همت به گرفتن حصار محبتخان گماشتند و از آن منزل کوچ بر کوچ وارد کوهنات و پای حصار که مکن خوانین مذکور بود شده، و شرحی استمالت نامه به جهت خوانین مذکور قلمی، و به سخابت دونه از اسیران آن نواحی، ارسال نزد ایشان گردانیدند. گفتند که: هر گاه محبتخان از راه محبت ما در آمده، و محبت خود را نسبت به ما ظاهر سازد، ما نیز لوازم محبت را اضافه بر محبت آن یگانگی خواهیم ورزید.

محبتخان در جواب قلمی نمود که: سردارخان، که صاحب اختیار کل جماعت یوسفزیه و غیره بلوکات است، و در قلعه حصار زرافشان توقف دارد، هر گاه آنرا به اطاعت خود در آورند، یقین حاصل است که چاره‌ای به جز اطاعت و انقیاد نخواهیم داشت.

سرداران معظم‌الیهم دانستند که محبتخان را شام محنت در پیش است، از پای آن حصار کوچ کرده، عازم حصار سردارخان گشتند. در ورود آن حدود فوجی را مقدمه العیش، و گروهی از لشکر پر جوش و طیش، از رباط مزبور چپاول به محال آن نواحی انداخته، تمامی آن مجال به معرض نهب و یغما در آمده، قلعه جاتی که در سر راه واقع بود، به محض حرکت مفتاح اراده دلیران مقدمه ظفر و فتوح گشت. و از آنجا بر جناح حرکت، و نیم فرسخی آن حصار مقر رویین تنان زرین کمر و آهن قبایان فولادپیکر گردید.

اما راوی ذکر می کند که چون فیما بین محبتخان و سردارخان یوسفزیه دوستی و اتحاد برقرار بود، در آن اوان که آوازه حرکت سپاه قرلباش گوشزد محبتخان گردید، شرحی به جهت سردارخان قلمی، و آنرا به جهت کنکاش و مصلحت خود احضار، و در ورود آن به حصار زرفشان بنای مجادله قرار یافت. محبتخان به پای حصار رفت، سردارخان چون با نفری چند وارد شده بود، مراجعت به مکن خود نمود.

چون محبتخان از مراجعت سردارخان مطلع گردید، در نیمه شب با برادر خود عصمتاللهخان از آن حصار در حرکت آمده، وارد حصار زرفشان گردیدند. و در آن شب بروج و باروی آن حصار را به دلیران متانت دار و ناهداران شیرشکار خود سپرده، مستعد قتال و جدال گردیدند.

اما سردار معظم‌الیه از آن نواحی بر جناح حرکت آمده، [در] دور و دایره آن

حصار نزول اجلال به چرخ دوار رسانیدند. در این وقت دوسه نفر از اسرای ایرانی از قلعه فرار، و وارد خدمت سردار گشته، و چگونگی رفتن سردارخان و ورود دو برادران بر آن قلعه معروض داشتند.

سردار والاشان نامۀ دیگر به جهت محبت خان و عصمت‌الله‌خان قلمی نمود که: در پای حصار نشان سردار خود را به ما دادی، و حال مذکور می‌شود که بی‌سردار مانده‌ای. هر گاه به وعده خود وفا خواهی داشت، وقت است که محبت خود را به ما ظاهر ساخته، و با برادرت عصمت‌الله‌خان در پناه عصمت و نیکو اندیشی خود آمده و فارغ‌بال باشی. والا اینکه خیال فاسد در دماغت خطور کند، محبت با محضت و عصمت بی‌عصمت خواهد شد!

چون از مضمون مراسله مطلع گردید، در جواب قلمی نمود که: در مجلسی که رایات جهانگشا که نادر دوران و پادشاه ممالک ایران بود وارد این مکان گشته، و بی‌نیل مقصد معاودت نمود، و تو از جمله رذل‌ترین چاکران آن درگاه می‌باشی. آنچه از دست تو آید و شاید تقصیر مکن. و چند حرف نامربوط نیز آن مرد بی‌ثبوت تقریر نموده بود.

چون سردار والاشان از مضمون نوشته آن برگشته روزگار مطلع شد، دودناخوش از روزنه دماغ آن متصاعد گردید. مقرر فرمود که تو پیمان مهابت پشه و خمپاره چیان درست اندیشه، و جزایر چیان بلنگ بوش و دلبران رعدخروش، در سرزدن آسد عریس بدین چرخ چهارمین، و ضیابختی اشعۀ لمعات آن بر کام و مراد نامداران و گردتکشان، از دور و دایره آن حصار به آتش دادن توپ و خمپاره پرشرا اشتغال، و نامداران عدو مال به پورش آن حصار روی نهاند.

از سوانح حیرت‌افزا آنکه در آن محل یک نفر چاپار از درگاه حضرت صاحبقران وارد، و حسب‌الرقم به عهده طهماسب‌خان سردار مقرر گردیده بود که: سابق بر این که بعد از تسخیر خوارزم موکب جهانگشا وارد مازندران گردیده بود، نیک‌قدم نام غلام آقاشیر؟ تیر تفنگی به جانب همایون ما افکنده، و آن تیر به تقدیر [الهی] که در همه جا نگهدار و حافظ ذات ارفع ماست رد، و آن مردود فرار، بعد از مدتی به حول و قوه حضرت آفریدگار گرفتار دست‌کارینان این درگاه عظمت‌مدار گردیده، چون تفتیش نقش این خیال پرفتور آن مردود پرشور نمود، به عرض همایون رسانید که حسب‌الصلاح دید آقاشیر که خادم این درگاه است از این غلام به منصف ظهور آمده، چون چنین خیانت پر ملامت از آن ظاهر شده، سری که با سرکوب جهان زیاده‌سری نماید، مقرر فرمودیم که سر آن را از قلعه بدق جدا ساخته، ارسال آستان قوی‌بنیان نمایند که تنبیه سرکشان و نمک بحرامان دودمان نادر به گرد.

چون سرداران از مضمون رقم خاقان گیتی‌ستان مطلع گشتند، همگی سرتفکر برزانیوی تحیر نهاند، چرا که [آقاشیر] در همگی مجادله و محاربه‌سوی خدمتگزاری

۲- در جهانگشا (ص ۳۷۵): آقامیرزا پسر دلاور تائبی. و در همه منابع دیگر (ظاهراً به نقل از جهانگشا) به همان صورت آمده، اما آقاشیر بیش از آقامیرزا به نامهای افغانی شایسته دارد.

وجانفشانی امری که خلاف رضای اولیای دولت قاهره باشد از آن به وقوع نیامده بود. و همگی خوانین چنان قرار دادند که این راز را مخفی داشته، عریضه‌ای به درگاه جرایم بخش جهانیان قلمی، و ملتس جان بخشی آن کردند، اما جرأت آن را نداشتند که تغییر فرمایش آن نمایند.

مقارن این گفتگو، آقاشر وارد حضور سرداران، و ملتس آن گردیده، و تعهد نمود که: فلانه برج قلعه متصل به رود آب اتک است، هر گاه مقرر شود با کسان خود یورش برده قلعه را به اقبال شهنشاه دوران و حضرت صاحبقران تصرف می‌نمایم. سردار معظم‌الیه [اورا] مرخص، و با جمعیت خود به هیات اجتماعی روی مراد بدان قامه گردون علامات آورد. چون نزدیک به خاکریز آن حصار رسید، از تقدیرات فلک قدیر و خواهمندیهای پادشاه عالمگیر که سخنان درفشان آن قضایی است به فرمان پروردگار و قهر و غضب آن سخط بینات از مقصوبی خالق لیل و نهار ملا محمدعلی، فردوسی دارای گیتی‌ستان فرموده.

به وقت کرم ایر گوهر نثار
به روز غضب قهر پروردگار
در آن محل نمره زنان و شادی کنان رفت که قدم بدان حصار پرالم رساند، که ناگاه از فراز آن برج تیرتفتگی از شست اعدا برپیشانی آن مرد اجل در قفا رسیدن همان و رفتن از این سرای غرور به دادر سرور همان

خندنگ مارکش با مارشد جفت
قضا هم خنده زد هم آفرین گمت
القصه، سردار و الاتبار از قضیه آن نامدار شیرشکار متالم خاطر گشته، مقرر فرمود توپچیان کماندار به ضرب توپ ثعبان آثار یک برج آن حصار را چون خانه زنبور سوراخ، و به توپ دیگر چون خانه بخیلان ویران و با زمین هموار ساختند. که نامداران افشار و بیات استعانت از ایزد بیهمتا کرده، نخست در همان جانب که برج ویران شده بود، یورش انداخته و آن برج را تصرف کردند. و از سمت دیگر پادگان تایمنی هجوم آور گشته، تا مستحفظان آنجا به خود می‌پرداختند، بیرق استیلا در آن مکان افراختند.

افاغنه چند مرتبه به هیئت اجتماعی به جانب آن برجها متهاجم گشته، لازم‌تخیرگی به تقدیم رسانیدند. اما چون فوج فوج از جزایر چیان و تفنگچیان آتشین دم، و سپه‌داران خنجرگذار مریخ توام، به رسم کمک به دلیران قلعه گیر می‌رسیدند، هر دفعه طایفه مذکوره از جلد دستی جنود قاهره سرکوبی بلیغ یافته، روی برمی‌تافتند. بهاداران نصرت قرین نیز که در کمین بودند از اطراف قلعه زور آور شده، از نردبانها که ترتیب یافته بود به حصار قلعه صعود و عروج، و ضبط دروب بروج کرده، قلعه را به محیطه تسخیر درآوردند.

و آن شب و آنروز دیگر کنجکاوای نموده، آنچه از ملبوس و فروش و نقد و جنس که در آن حصار موجود بود که محاسب و هم از گفتار و تعداد آن به عجز اعتراف می‌نمود نصیب غازیان بهرام انتقام گردید. آن حصار را ویران و بازمین هموار نمودند. و حادثه‌ای در آن حصار به وقوع انجامید که چون مقدمه چنگیزخان در عوض

آب رودهای خون جاری گردید.

چون فخر و غضب سردار و امیراسلان خان فرونشست، رقم عضو و بخشش بر بلوکات و توابعات کوهنات قلمی، هریک از ریش سفیدان و کلاتران آن دیار بایشکش بسیار و ارمغان بیشمار وارد حضور گشته، سر به اطاعت و اقیقاد دارای دوران گذاشته، مطیع و منقاد امر ونهی گردیدند.

چون خاطر خود را از لووت وجود محبت خان افغان و عصمت الله خان فارغ ساختند، از آن نواحی بر جناح حرکت آمده، عازم قلعه شاه بزرگ گردیدند. بعد از ورود بدان حدود، به قدر چهل هزار نفر از طایفه افغان و هندو اسب در میدان مجادله تاخته، ساعتی فیما بین محاربه سبب به وقوع آمده، غایت الامر طاقت گلوله توپ و زنبورک نیاورده، روی به وادی فرار گذاشته، در قلعه خود تحصن جستند. و نامداران ظفر تلاش تا دروب مشهور بحسی (؟) پاش قتل کرده مراجعت نمودند. و در آن روز رستخیز به قدر ده هزار نفر قتیل تیغ تیز گردیده بودند. چون شاه بزرگ احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار در نومییدی را بر روی خود باز دیده، متحصن گردید.

اما در آن یوم سرداران صاحبشان در دور و نایره آن حصار چون خورشید تابان بزول کرده، و چون خیل نجوم آن حصار را در میان گرفتند. و روزانی دیگر که ششمه مهر جهات تاب، به جهت آرایش این چرخ ملمع، نقاب از چهره خود بر جید، و اورنگ با فرهنگ جهان را مزین ساخت، حسب الامر سردار معظم الیه توپهای ازدها مثبت را بر فراز پشته رفیع مرتبه‌ای که در سمت شرقی آن حصار افتاده بود کشیده، چون حصار توپرس بود به آتش دادن توپ و خمپاره لوازم جد و جهد مرعی [داشتند] چون دو یوم احوال بدین منوال گذشت، شاه بزرگ از خوف و هراس گلوله خمپاره [که] مطلقا ندیده و شنیده بود، کوچکتر از شاهدانه گردیده، ناچار از در هجز و نیاز در آمده، چند نفر کدخدایان خود را ارسال حضور سرداران ساخت، مشروط بدانکه: [تقاضا] می نمایم که به هیچ وجه مزاحم سکان این دیار نگردند. سردار قبول این معنی را نمود، مشروط بدانکه شاه بزرگ خود با عمال آن دیار وارد حضور سرداران عظیم الوقار گردد.

بعد از ورود، پیشکش و ارمغان بسیار به نظر سرداران کشیده، و یوم دیگر سردار والاشان جمیع خوانین و سلاطین ایرانی را حاضر، و تقریر نمود که ما با شاه بزرگ عهد نمودیم که دو سه یوم مهمان آن بوده، به هیچ وجه مزاحم احوال سکان آن دیار نگشته، عازم تنبیه سایر سرکشان گردیم.

سرکردگان عرض نمودند که: بندگان شما عهد نموده، و حال مدت دو سال می شود که مواجب عاید ما نگردیده، و حسب الامر گیتی ستان چنان مقرر شده که مواجب عا کر مسور را که باقی مانده شاه بزرگ مهماسازی نماید، و هرگاه شما تخلف امر حضرت صاحبقران را نمایند، ما غلامان تخلف امر نمی توانیم نمود.

سرداران گفتند: شاه بزرگ خود انصاف داده، تشخیص این فرمایش را نمایند. و رقمی که صادر شده بود به نظر آن رسانیدند.

ناچار آن مرد سیه‌روزرگار چون به‌رجهت خود را [در] چهار موجه بحر بلا دید، سربه‌رما و تن به‌قضا درداد، و عمال و کدخدایان را مقرر نمود که آنچه در خراین او موجود بود، که به‌قدر دو لک هرلک عبارت از یکصد هزار تومان است، حاضر ساختند، و یک لک دیگر از رعایای آن بلاد گرفته، برسر غازیان جلالت‌شان تقسیم کردند.

چون سررشتهٔ امورات آن دیار را مضبوط [کرده]، و فیصل دادند، شاه بررگر را به‌خلعت خاص اختصاص داده، مجدداً عنان اختیار و فرماندهی آن ولایت را در کف کفایت آن گذاشته، عمال جدید تعیین، که هر ساله مداخل آن را افراد تزد ضابط و صاحب‌اختیار کابل نموده، و مقاصد حساب به‌جهت خود باز یافت نمایند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل شد، عنان عزیمت به‌صوب دره‌قاضی‌خان و اسماعیل‌خان که حاکم و صاحب‌اختیار آن مملکت بودند [معطوف] کردند، و در ورود آن حدود، قاضی‌خان و اسماعیل‌خان چون آوازهٔ شکوه و جلالت و وفور سیاه نصرت‌پناه را شنیدند، چارهای به‌جز اطاعت و انقیاد ندیده، با فوجی از سرکردگان دیار خود به‌عنوان استقبال عازم، و در عرض راه ملاقات حاصل گشته، در مابین آن دره مرغزار بود که تکیه بر گلستان ارم و برقصای عبارات پادشاهان عجم می‌زد، و مرغان عجیب و غریب در آن سیزه‌زار بسیار، اما طاوس و مرغ‌زرین در آن مکان در هر گوشه آن از الوف متجاوز بود. چند یومی بیاط نشاط در آن مرغزار گسترانیده، و از آنجا وارد مسکن قاضی‌خان و اسماعیل‌خان گردیدند، و سررشتهٔ آن دیار را نیز مضبوط ساختند. از آن جانب ارادهٔ آن داشتند که به‌سمت کشمیر عازم گردند، که در این وقت چند نفر چایاران از تزد امیر محبت‌خان و امیر الیاس خان حاکمان مملکت بلوچستان وارد، و مراسله‌ای مشتمل بر این قلمی نموده بودند که: طایفهٔ کاکوری که از قدیم الایام در اطاعت و انقیاد ما می‌بودند، در این وقت سر مخالفت تأیید، و مالوجسات و اخراجات که هر ساله انفراد می‌نمودند حال در دادن آن ابا نموده، و بنا را بر شرارت و افساد گذاشته‌اند. هر گاه در تنبیه آن طایفه اهمال ورزند، خرابی مملکت ما و بد دعایی ذات‌اقدس خواهد بود.

سرداران معظم‌الیهم خوانین مذکور را وداع کرده، عازم شال‌متان گشتند و در ورود آن حدود، بنه و اغوراغور و توپخانه را در آنجا گذاشته، به‌عنوان ایلغار وارد محال مذکور گردیدند. قبل از ورود، سرکردگان کاکوری از ورود سردار مطلع گشته، چون قوه و استطاعت لشکر ظفر اثر را نداشتند، همگی به‌استقبال درآمده، و در عرض راه ملاقات حاصل، و شکایت بسیار از سلوک و معاش محبت‌خان نمودند که: با ما همیشه اوقات بنای عداوت سابقهٔ ایام سلف را ندارد، به‌تقریب اینکه چند نفری از اقوام آن را آبا و اجداد ما مقتول، و حال در مقام تلافی و تدارک است. ناچار به‌جهت محافظت و پاسبانی که انسان را واجب است مخالفت می‌نماییم.

سرداران مذکور در قلمه آن طوایف نزول، و شرحی به جهت محبت‌خان قلمی که ایام‌خان برادر خود را ارسال نمود بعد از ورود التیام فیما بین را داده و مواسلتی نیز به وقوع انجامید و طرفین از هم راضی و شاکر گردیدند.

چون سررشتهٔ امورات آن حدود را مضبوط ساختند، مراجعت به شالستان نمودند، که در آن وقت چند نفر قاصدان از خدمت زکریاخان حاکم ملتان وارد، و معروضه‌های قلمی داشته بودند: داود پتره نام راجه یا چهل‌هزار نفر وارد ملتان، و مجادلهٔ بسیار فیما بین به وقوع انجامید. چون یوم به یوم جمعیت آن متعاقب بهم می‌رسد، و از هر طرف مره‌های عام را مسدود ساخته، به نحوی که هر گاه مرغ خواسته باشد پرواز نماید، بد ضرب تیر زره شکاف جگر آن را شکاف می‌نمایند، هر گاه در این چند یوم وارد گردیده شر آن خدا نشناس را از سرما رفع نمودند، و الا اینکه چگونگی را عرض داشت درگاه حضرت صاحبقران خواهیم نمود.

[چون] از مضمون معروضهٔ زکریاخان مطلع گشتند، چاپاران را روانه، و قلمی داشتند که به همه جهت خاطر جمع باشند که در این زودی وارد خواهیم شد. بیت
مژده رسان پیک من باد می‌رسد غنچه گل می‌دمد بوی سخن می‌رسد

۱۹۸

[لشکر کشی طهماسب‌خان برای تنبیه داود پتره]

صبحی که این چرخ آبنوس، به کین خواهی شب نیلگون جلوس، بر سمت زربین جناح تیز خرام به سوی خرما لیک مطوف، و در آن حدود جمعی متمردان را تنبیه، و اراض سلطان را به حکومت تعیین، و از آنجا وارد کاهودراز، و سکان آن دیار استقبال، و مناخل سهاله را مهمساز، و بعد از خاطر جمعی آنجا، عنان همت به صوب تنبیه داود پتره انطاف داد. چون شکرپور محل عرض راه بود عازم آن حدود [شد] و باول‌خان حاکم آنجا، که تعیین کرده حضرت گیتی‌ستان بود، استقبال کرده، لوازم خدمتگراری و جان نثاری را سکان آن دیار به عمل آوردند.

در این وقت مجدداً معروضهٔ زکریاخان وارد، و استمداد کمک و اعانت نموده بود. چون عرض راه که از نواحی شکرپور بدان سمت می‌رفت، در منازل آن چاه آب [کم] بود، که از هر چاهی به چاهی بیست فرسخ مسافت داشت، و در آن اوان جمعیت داود پتره نیز متفرق و با ده دوازده هزار نفر در توابعات خود و نواحی بکهور اظهار حیات می‌نمود، چون سردار احوال آن را در اختلال دید، به هر یک از خوانین تکلیف رفتن آن

عرض راه و تنبیه آن را تفریر نمود، همگی سر تحبیر برزانوی تفکر گذاشته، هیچکدام قبول رفتن آن سفر را اختیار نمودند.

سردار و الایبار، خود موازی شش هزار نفر از نامداران بدوسوار را برداشته، از همان بیراهه عزم گردیدند. چون از سه چاه که شصت فرسخ مسافت داشت آن ممرها را طی نمودند. داود پتره از ورود سپاه منصور به شکرپور اطلاع حاصل ساخته، جاههای منازل را به خاک و نمک مملو کرده و مخفی نموده بود. چون عساکر منصور وارد سران جاهها گردیدند، از آب نشانی نیافته، به غیر از ریگ روان و خار مغیلان حاصل به خود منافع نکرده، چون ماهی در شبکه و مانند صید به دام افتاده، به تهلکه افتادند. و شدت گرما به نهجی طفیان نموده بود که کوه و نشت و بیابان مانند آتش سوزان در تاب، و سینه و جگر مبارزان چون کوره حدادان بی تاب گشته.

طهماسب خان سردار، از بلندی آن راه را استفسار نمود که: چند منزل دیگر بر سر آبادی است؟ عرض نمودند که: چهار منزل بیست فرسخی طی شده، و شش منزل دیگر باقی است. اولی آن است که مراجعت نمایند، که البته جاههای دیگر [را] نیز بایر نموده خواهند بود. سردار با دل داغدار عنان مراجعت به سمت شکرپور گردانید.

اما در هنگام مراجعت، خرگاه سپهر از شعله آفتاب گرم، و بساطش چون قاقم و سنجاب نرم، و زمین در جوش، و ریگ و خار مغیلان در خروش، هرگاه سمستور بر زمین می آمد چون نقش (؟) از شدت گرمی سر موار خاکستر می شد، و اگر نامداران ظفر تلاش سینه بر زمین می نهادند کباب وار طعمه به جهت سمندر می گذاشتند. و از حرارت و تشنگی جگرها کباب گشته، و از گرمی آفتاب دیده ها در جوش، حباب چون قوت و رفتار (؟)، و زبان از تاب گرمی از گفتار مانند جمع کثیری زمین را شکافته و سینه را کباب وار بر زمین گذاشته، العطش گویان جان را به جان آفرین سپردند.

القصة، سردار و الایبار به هزار هزار تعب خود را بر سر چاه رسانیدند، تشنگان بیابان وحشت را سیراب نمود، و دو سه یوم در آن حدود توقف، و چند نفر از نامداران [را]، که قوت رفتار در مرکب و خود آنها باقی بود، به سمت شکرپور به تزد امیراصلان خان و حسن خان و فتحعلی خان روانه، که از آن جانب آب و آذوقه بر سر راه عساکر تشنه کام و شهیدان بیابان سوزان آوردند، که باقی عساکر منصور از آن بیابان هولناک به وادی مقصد رسیدند.

در آن چند یوم، به قدر یک هزار نفر و کسری از غازیان، و دوهزار رأس اسب واری نامداران، از شدت تشنگی العطش گویان به وادی عدم شناختند. اما به نهجی غصب بر سردار و الایبار استیلا یافته بود، که در هنگام ورود تبارک غازیان را دیده، چنان قرارداد، که از راهی که آب و آذوقه فراوان دارد روانه آن دیار گشته، و دیار بشری در مملکت داود پتره زنده نگذارند.

چون باول خان احوال را چنان مشاهده نمود، و دانست که هرگاه عبور لشکر قیامت اثر بدان جانب رسد چون قلمه محبت خان و عصمت الله خان احدی زنده بهر نخواهد رفت، ناچار آن مرد مردانه قامت به مردی علم ساخته، و استدعای آن نمود که بنا به خاطر

بدنه در گاه عزیمت خود را بدان سبب موقوفه و این حقیر چند نفر از کدخدایان خود را برداشته، و هر گاه رفته داود پتره را به اطاعت در نیاورم، واجب‌القتل و خاین به درگاه نادر گیتی‌ستان باشم. چون حسب‌الرقم صاحبقران به نفاذ پیوسته بود که در امورات مملکت هندوستان از سخن و صلاح‌دید باول خان تجاوز نمایند، ناچار سرداران قبول این امر را کرده، باول‌خان با جمعی از کسان خود عازم آن نواحی گردیدند.

در هنگام ورود بدان حدود، داود پتره چون باول‌خان را پسرزاده خود می‌دانست استقبال نموده، لوازم نیکو خدمتی را به منصفه ظهور رسانید. و چند یومی در خدمت و یگانگی درآمد. و آنچه باول‌خان در خصوص اطاعت و انقیاد صاحبقرانی تقریر نمود، همگی به جان و دل کوشیده، و قبول اطاعت و انقیاد نمود. و مبلغ شصت هزار تومان نقد و موازی پنج هزار رأس اسب به عنوان ترجمان به جهت سرداران به عنوان پیشکش ارسال داشت.

و باول‌خان داود پتره را برداشته عازم ملتان، و در آن حدود فیما بین زکریا خان و او را سازش داده، به یکدیگر قسم یاد نمودند که بعدالیوم خلاف و نفاق ظاهر نسازند، و مواصلت جدید نیز رخداد. و داود پتره را به حکومت آن دیار برقرار ساخته، و چند نفر از کدخدایان را برداشته، عازم شکرپور [شدند]. و در ورود آن حدود سرداران لوازم محبت را بدان مرعی داشته، حقوق ملک‌شناسی و خدمتگزاری آن را به درگاه جهان‌آرا عرض نمودند.

در این وقت رقم مبارک دارای دوران رسید که سرداران موازی پنج هزار نفر از نامداران قزلباش را به سرکردگی اماموردی‌خان کرمانی با توپخانه و قورخانه در آن حدود گذاشته، و خود مراجعت به کابل نمایند، که به هر نحو رای الهام‌آرا قرار گیرد، از آن قرار مرعی و مرتب دارند. سرداران مذکور به نهج مقرر اماموردی‌خان را در آن حدود گذاشتند که هر گاه احدی در آن دیار عنان مخالفت ورزد تنبیه نمایند، و خود با متمم سپاه کوچ بر کوچ وارد صوبه کابل، و دراصل بلده نزول نمودند.

و مداخله دوسالته آن ولایت موجود، حسب‌الرقم صادر گردید که حسن‌خان سردار بیات آن وجه خزانه [را] حمل خراسان، و در دارالاثبات کلات برده، تحویل خزانه داران [خزانه] عامره نماید، و خود وارد رکاب نصرت انتساب گردیده، و محاسبات مملکت هندوستان را که در قلمرو خاقان گیتی‌ستانی است مفروغ، که بعد به هر نحو رای الهام‌آرا مقرر گردد، از آن قرار معمول دارد.

حسن‌خان مذکور به نهج مقرر خزانه مذکوره [را]، که دو کروور وجه برد، که هر کرووری پانصد هزار تومان باشد، برداشته عازم خراسان، و در دارالاثبات کلات تسلیم، و از آنجا عازم رکاب ظفر انتساب پادشاه بحر و بر گردید. تا گردش این چرخ چه آورد روزگار (۹)

[احوال سردار خان یوسفزده]

سردار والاتباب چند یومی بساط نشاط گسترانیده، وبا خواتین و سرکردگان فارغیال و مرفعالحال روزگار بسر می بردند. از آنجا که بنای بدمهری روزگار قدیم است، و در عقب هر خنده آن سم جسیم است، جمعی از فتنه جویمان هنگامه طلب طالب فرصت بودند که محرك ماده فساد ورخنه گرینان دولت خداناد شوند. از آن جمله جماعت افغانه یوسفزده است که چون جمعیت ایشان به قدر دویست سیصد هزار خانواری می شوند و هر اروغی پنجاه شصت هزار در يك سمت هندوستان سکنی گرفته اند. از آن جمله سردار خان نامی، که قبل از این مذکور گردید که به کمک واعانت محبت خان آمده بود، چون وقت را تنگ و دشمن را فیروز جنگ دید، مراجعت به

اوطان مالوف خود نمود. چون آوازه قتل عام و تهاج و تاراج محبت خان و عصمت الله خان مسوع آن گردید، در خوف افتاده، همه روزه سوار مرکب خود گشته، به میان ایلات و احشامات آن بلاد رفته، جماعت مذکوره را تحریک جنگ و جدال می کرد. در مدت شش ماه به قدر هفتاد هزار نفر از زاغان سیاه روزگار و افغانان بی مدار بر سر خود فراهم آورده، اکثر اوقات بنای تاخت و تاز به اطراف بلوکات خیبر و پشاور کرده، و خرابی زیاد از آن منشی می شد.

چون مقدمه سرکشی آن مسوع سرداران فیروز جنگ گردید، تدارک عساکر منصور را دیده، با موازی سی هزار کس عازم تنبیه آن سردار بی مدار گردیدند. در ورود نواحی خیبر، مقرب خان یا سران سیاه خود استقبال کرده، و دوسه یوم در آن حدود توقف، و از آنجا عازم آن نواحی گشتند. چون به قدر چهار منزل راه را طی نمودند، در منزل کراب و کوه سفید که چمن و بیلاقات داشت تروپ [نمودند]. از آن جانب، به قدر پنج شش هزار نفر از کسان سردار خاق به عنوان شبیخون، شب بر سر سنگر فتح علی خان سیستانی علی الفظه ریخته، و به صدای شلیک تفنگ، حلقه کوب در جنگ شدند. اما جیوش بحر خروش را از برداری ظلمت لیل، و تهاجم گرد لشکر و خیل، دیده شناسا بسته گشته، اکثری در منازل خویش آسایش گرین، و جمعی هنوز در خانه زین بودند، که آن گروه خیرگی کرده، به ضرب تیر تفنگ و شمشیر مرگ آهنگ چند نفری را آغشته خاک و خون ساختند.

اما جمعی از دلیران خصم افکن و بهادران قلب شکن نیز از معسکر سردار پیاده دست به شمشیر به آن تیره روزان در آویخته، از جوی تیغ آبدار آب بر آتش آن فتنه ریخته، جمعی از ایشان را از سر منزل همتی دور ساختند. و اما دسته دیگر از سمت دیگر شبیخون آورده، از خون یلان، عرصه کارزار رود جیحون گشته، از قضایای

فلکی از هر دو طرف تیر تفنگ بر سینهٔ دونفر سر کرده آن جماعت رسید. که افتادن آن دونفر بر خاک و شکست یافتن آن جماعت ستمناک همان بود.

اما در آن شب دیجور آن لشکر پرغور از ضرب تیر دلدوز و تفنگ جگرسوز جمع کثیری هند-آسا جان را به قاضان ارواح سپردند. و برخی در آن بیابان و کوه و سیه‌آب بی‌بیابان که در آن حدود جاری بود در معرض تلف و غرقاب فنا در آمدند. و معدود چندی از آن لشکر شکست‌خورده خود را به خدمت سردارخان رسانیده، و چگونگی قتل سرداران خود را عرض نمودند. آن برگشته روزگار فریب زمانهٔ غدار را خورده، نامداران و دلاوران خود را تحریص جنگ و جدال می‌نمود.

اما چون از آن جانب نامداران قزلباش از تلاش طایفهٔ مذکوره فراغتی حاصل ساختند، و هریک جایجا چندان توقف نمودند که آفتاب مشکین نقاب [را] سراز بردهٔ حجاب این چرخ کهنه دولا ب آشکار گردید، چون متوجه عقولان گردیدند. به قدر دوست سیصد نفر از نامداران جلالت نشان در آن شب نیلگون‌فام از ضرب تیر تفنگ آن طایفهٔ پرنیرنگ به‌سرای آخرت شتافته بودند.

اما طهماسب‌خان سردار از جنان غفلت بر ملالت مشوش حال و پریشان احوال گشته، جمعی از سرکردگان و یوزباشیان را در معرض سیاست جوب درآورد. و از قهر و غضب که بدان روی آورده بود، از آن منزل بر جناح حرکت آمده، عازم مجادله و محاربهٔ سردارخان گردید. در نواحی پتروود (۹) کنارهٔ اتمک فیما بین آن دو لشکر صف قتال و جدال آراسته و پیراسته گردید.

در آن شب سپاه منصور در آن بیابان بروحشت در پاسیانی خود مشغول، روزانی دیگر که سلطان سیارگان در خلوت‌سرای افق به لباس سرخ شفق اکتفا کرده، بر صندلی زمردفام فلک قرار یافت. به‌عزم دفع او سرداران لوای سمند تیزرفتار را با خنجر گذاران مریخ صولت و نیزه گذاران بهرام سطوت افراختند. و نخست جزایر چیان بهرام کین و تفنگچیان جلالت قرین را از جانب شرقی و شمالی آن سپاه کینه‌خواه مقرر داشتند. و از دو طرف نایرهٔ کین افروخته، مانند شعلهٔ آتشین آتشی که میل به مرکز کند. آهنگ آن گروه کرده، و از آن جانب نیز تفنگچیان افغانهٔ ژاله آتشین از غمام تفنگ فروریختند. دلبران، آن را قطرات ایربهراری و رشحات سحاب کوهساری تصور کرده، به‌تردستی قدم بر فراز پشته‌ای بلند که تفنگچیان افغانه داشتند برتر گذاشتند. و به پای استعمال بر آن قلهٔ بلند استیلا یافتند. و دوساعت کامل از جانبین نوایر شور و شین اشتعال [داشت].

و سردارخان با فوجی از دلبران خود به‌عزم نظارهٔ لشکر ظفر اثر به‌بالای کوه رفته، ملاحظه نمود. که در آن اثنا چشم آن در عقب لشکر منصور بر لشکر دیگر افتاد. در آن اوان ضابطهٔ طهماسب‌خان این بود که همیشه به‌قدر چهارپنج هزار نفر را علی‌حده در عقب سپاه می‌گذاشت. که هر گاه خدا نکرده دشمن غالب شود، آن سپاه تازه زور از عهدهٔ آن برآید. و از سمت دیگر هم‌تن دوران امیراصلان‌خان بدون کنگاش و مصلحت

سردار و خوالین، با «وازی یکهزار و دوست نفر از نامداران افشار خراسانی دست بهمشیر حمله بدان لشکر بی‌تدبیر نموده، بهرحمله تلال و جبال از تن مبارزان و ابطال هویدا، و در آن بیابان آنها را خون درسیلان بود، و سلك میمنه را متفرق و حمله بر میسر نمود، و شور و ستیخیز در آن لشکر پرستیز انداخت.

چون سردارخان احوال را چنان مشاهده نمود، دانست که توسن بختش پی و مرحله عمرش طی شده، این المفرگویان شبدیز گریز را بهممیز تیز، انگیز داده، دلاوران که مانند دشنه بهخون او تشنه بودند، و جمعی که از برادران و اقوام آنها در شب شبیخون بهقتل رسیده بودند، از راهی تنگ بهتعاقبش پرداخته، تا ده فرسخ اشهب دلاویز را عنان، و در زدن و بستن و کشتن و افکندن سپاه آن روسیاه، دست از قبضه تیغ و سنان نکشیدند.

سردار [خان] از بیراهه فرار نموده، خود را بهحصاری که موسوم بهقله قاف بود و در فراز کوه قوی بنیانی که بهاوج [سپهر] برین و چرخ هفتمین تکیه می‌زد تعبیه نموده بودند، که هرگاه مرغ تیز پرواز آرزوی نشستن در کنگره آن حصار می‌نمود، از بال زدن و بهمقصد فرسیدن هلاک می‌شد، و سه حصار بر روی یکدیگر کشیده، و درقله آن کوه حصار دیگری از سنگ رخام قرار داده بودند که عقل از تصور و خیال آن عاجز بود، سردار بیدار بدان قلعه تحصن جست.

اما چون مال کار خود را برگشته، و احوال روزگار خود را سرگشته دید، دانست که صعوه را طاقت جنمات باز بلند پرواز نیست، و اقبال عدو مال صاحبقرانی را زوالی بیست، بهجهت مصلحت روزگار غریضای در خصوص اطاعت و انقیاد [خود نوشت] که از قدیم الایام بنده فرمانبردار خاندان گورکانیم، و رسیدن لشکر حضرت صاحبقران بر ولایت، آن را عرضه داشت در گاه پادشاه سلطنت‌آب محمدشاه گردانید. و خود در آن حصن حصین، با دل پراندوه و کین تحصن جست. و بهقدر سهچهار هزار نفر از تفتنگچیان خود را روانه دریند نمود، که هرگاه عبور لشکر قیامت اثر نمایان، و بدان جانب برسند، در ممانعت آن کوشیده، نگذارند که داخل دریند شوند.

اما از آن جانب، سرداران و نامداران با فتح و فیروزی چون عید نوروزی، باغیبت بسیار و اموال بی شمار، در آن نواحی صلاهی عیش و نشاط بهاوج سماوات رسانیدند. و چند یومی در آن حدود توقف، و از آنجا عنان همت بهتسخیر حصار حاجی نهضت نمودند.

در ورود آن دره، جمعی از تفتنگچیان سیستانی بهسرکردگی فتحعلی‌خان کیانی، قدم بر فراز آن کوه فرسکوه گذاشته، در نیم ساعت نجومی آن خیل زاغان سیاه را بهضرب تیر جگر شکاف بدن ایشان را مشیک نما کردند [که آنها] هزیمت یافته، بهوادای فرار بهدر رفتند. عساکر منصور داخل آن دره گردیده، بعد از چهار شبانه‌روز بهپای حصار مذکور رسیدند.

چون حوالی قلعه مذکور از فر نامداران بهرام‌انتقام و از قدوم میمنت لزوم عساکر ظفر فرجام چون خیل کواکب و سیارگان در دور قمر جلوه‌نما گردید، بروج

آن حصار را برامرا و اعیان سیاه تقسیم نمودند، و برهر مقامی سرداری و درهر طرف نامداری تعیین نمودند. دلیران کشورگشای و نرمشیران نبرد آزمای به نیروی دولت قاهره پابرجای محاربه آغاز نمودند، و به صوت سوزن و غلغلۀ شیون و صدای کوس و فغان ناله گیر و دار مبنای قرار حارسان بروج را متزلزل ساخته، اضطراب و اختلال تمام بهارکان حراست و ثباتشان راه یافته، ترتیب محافظت در عرض یست یوم از ایشان معقود گردید.

روز دیگر که این ترك زرينه‌گشای، از چاهسار مشرق علم کاوایانی درفش را ظاهر ساخت، و از پرتو لمعانش فتح‌الباب عقدۀ دلها گردید، امیراصلان خان قرخلو بافوجی از نامداران خراسانی، و فتحعلی‌خان سیستانی با طایفۀ نخعی و لالوی، و رضاقلی‌خان و نظرعلی‌بیگ افشار، از سطر طرف آن حصار یورش آورده، و پای مردانگی و فرزانیگی بدان کوه گذاشته، اندیشه از نشیب و فراز آن نکرده، و بهسان دعای مستجاب به‌کنند و توسل (؟) بر فراز آن حصار راه بالا گرفتند.

در آن وقت از سحاب هجوم مخالفان، تیر و سنگ چون باران و تگرگ متقابل گشته، بهر تیری دلیری و بهر سنگی نهنگی بر دامن خاکریز افتاده به شهادت فایز می‌گردیدند. و دلاوران دیگر به‌یمن اقبال صاحبقران دین پرور پای بر فراز قیلان گذاشته، به دستیاری کنند، دست در شرفات حصار زدند، و حصارى بدان متانت [را] از روی جبر و قهر مفتوح گردانیدند.

سکان آن حصار، [خودراه] حصار دویم کشیدند، و خودداری می‌نمودند، که در آن‌یوم فوج فوج و دسته به‌دسته عباکر مذکور داخل حصار گشته، و جمیع بروجی [را] که متصل به حصار ثانی بود تصرف نمودند. در آن شب در محافظت خود اشتغال، مسیح که باز مرهم کافوری را از بغل خود در آورده، و سیاهی شب را به فیروزی روز مبدل ساخت، امیراصلان‌خان با فوجی از نامداران یورش به حصار ثانی برده، در نیم ساعت نجومی آن نیز به تصرف نامداران بهرام انتقام درآمد.

اما سردارخان چون احوال خود را ثبات، و روزگار [خود را] سیاه دید، خود را به قلۀ قاف که ارك آن حصار بود، کشیده، و در بدبختی بروی خود باز و به کمانداری تیر و تفنگ مشغول شد.

دویم توقف، و روز سیم اراده آن داشتند که قدم در آن قلۀ قاف خالی از گراف بگذارند که حرکت نامداران حالی سردار بیمدار گردیده، ناچار از روی مکر و فریب دوسه نفر از کدخدایان خود را به عجز و فروتنی ارسال نرد سرداران، نمود که هر گاه خاطر جمعی حاصل شود وارد خدمت می‌گردد. سرداران فرستاده آن را نوازش، و خاطر جمعی داده، به قلعه فرستادند. و نامداران دست از جنگ وجدال کوتاه داشتند. اما از آن جانب، سردارخان در فراز قلۀ کوه که از يك سمت آن راه یاریکی بود که اکثر اوقات پیاده تیزرو به هزار حیلۀ دو از آنجا عبور می‌کرد، و به جهت نبودن